

بسم الله الرحمن الرحيم

استغفار چیست؟

البته بعضی از سوالات حول استغفار بود و هست. بعضی ها از سوالات که مسائل دیگری است و برای اینکه این بحث متشتت نشود، به بحث استغفار فقط می پردازیم. مطالبی که راجع به آن هست را صحبت می کنیم. سوالات دیگر در جای دیگر، انشالله زمان خودش مطرح می شود.

استغفار یعنی چه؟ گناه یعنی چه؟ توبه یعنی چه؟

انسان و خودش و انسانیتش و هویتش اینجا چه نقشی دارد؟ خداوند چه نقشی دارد؟ برای اینکه شما مفهوم درستی از این واژه ها داشته باشید، یه بار همه ی این ها را بگذارید کنار، این حالتی که در همه ما هست و احساس می کنیم که این مسیری که داشتیم؛ زندگی که داشتیم، ما را اقناع نمی کند و دنبال یک چیز کامل تر هستیم. در این رمضان، در بحث هایی که مثلا در ارتباط با سلوک می شود، همه به دنبال چه هستیم؟! به دنبال اینکه یک کار کامل تر بتوانیم در ارتباط با خودمان بکنیم! کار کامل تری که ما می خواهیم بکنیم معنایش چیست؟ چرا ما می خواهیم کار کامل تر کنیم؟ مگر تا حالا زندگی نکرده ایم؟! مگر تا حالا نماز نخوانده ایم دعا نکرده ایم؟ ابعاد مختلف زندگی همه سر جای خودش بوده است و بعضی از ماها هم ممکن هست که زندگی کم و بیش موفقی داشته باشیم.

این موفقیت انسان چگونه است که در عین موفقیت باز هم دنبال یک چیز بالاتر هست! به خصوص افرادی مثل اولیای الهی، که می بینید اینها؛ میل به استغفار برایشان شدیدتر هست و بیشتر دنبال این هستند. هرچقدر که فرد به خودش توجه می کند و در مسیر سلوک مراتب بالاتری دارد؛ این حالت تمایلش به اینکه یک تغییری در خودش ایجاد بشود بیشتر است. وقتی به اولیا الهی می رسد؛ مثلا زندگی و حالات و نوشته ها و حرف های علامه طباطبایی را می بینیم، یا بعضی از علمایی که حالات معنوی قوی دارند، می بینیم این حالت شدیدتر از حالات ماست. خود ما هم وقتی که توجهی نداریم و زندگی عادی داریم، این حالت کمتر است. وقتی که توجهاتمان به مسائل روحی بیشتر می شود، هرچه که نتیجه بخش تر باشد برایمان، بیشتر به دنبال یک تغییر کامل تر هستیم.

مثل آدمی که مدام آب می خورد و مدام تشنه تر می شود. این آب انگار که ظرفیت او را افزایش می دهد. انسان آب که می خواهد بخورد، معده اش یک حدی گنجایش این آب را دارد. آن مقداری که خورد تمام می شود! حالا یک آبی را در نظر بگیرید که وقتی که وارد این بدن انسان می شود؛ مثل بادکنکی که هرچقدر آب در آن ریخته

می‌شود، توسعه پیدا می‌کند. این آبی که انسان می‌خورد، زمینه و ظرفیتش را زیاده‌تر می‌کند و همین‌طور تشنه‌تر می‌شود. مسائل روحی هم برای انسان این‌طوری است.

وقتی که دو قدم برمی‌دارد، برای قدم‌های بعدی تشنه‌تر از اول و مشتاق‌تر از اول است. این حالتی که همه در خودمان احساس می‌کنیم و در دیگران نیز می‌بینیم. در خودمان چیزی که احساس می‌کنیم؛ همین است که هرکسی دنبال یک راه حل، یک برنامه و یک چیز جدیدی است. وقتی که یک عمل موفق انجام می‌دهد، چقدر خوشحال می‌شود! خب خوشحالی به این دلیل است که قبلاً طالبش بوده است، دیگر اگر نیاز نداشته باشد و دنبالش نباشد، با این عمل جدید، نباید خیلی خوشحال بشود. این چیزی که قبلاً داشته، مثل کسی که غذا خورده و سیر شده است؛ دیگر با یک غذای جدید لذتی نمی‌برد. اصلاً نمی‌تواند بخورد. می‌گوید: «این زیادی است»

اما در مسائل معنوی برعکس، انسان بیشتر محتاج است. این حالت را شما در نظر بگیرید؛ اینکه من طالب چیز جدیدی هستم، راه جدیدی، مراحل جدیدی، ناشی از نگاهی است که به خودم دارم! می‌گویم که من یک استعداد بی‌نهایت دارم و برای امر روحی و معنوی خیلی بیش از این چیزی که دارم - حالا هر چه که دارم یا موفقیت‌هایی هم کسب کرده باشم - می‌گویم اینها اصلاً برای من کافی نیست! دنبال یک چیزی بالاتر هستم و این چیز بالاتر معنایش این است که شرایطی که الان دارم، به تناسب این حقیقت و وجودم، خیلی کم است!

این احساس کم بودن و تمایل به تغییر؛ تمایل به اینکه این زندگی‌ام را طوری سامان بدم که نتیجه‌اش بیشتر از این چیزی باشد که تا الان بوده است. این حقیقت استغفار و توبه است! بالاترین ضعف و سیئه و گناه انسان؛ گناه وجودی است. گناهی که من وجودم را اسیر یک زندگی محدود کرده‌ام. گناه به معنای فقهی‌اش؛ که مثلاً کسی رفته شراب خورده است، کسی رفته کار حرام انجام داده است یا مال مردم را خورده است و یا گناهان با مراتب بالاتر، آن سر جای خودش! اما آن چیزی که همه ما احساس می‌کنیم وقتی هیچ گناهی از آن گناه‌های متعارف فقهی مثل: شراب، حق الناس، غیبت و تهمت و اینها را نداشته باشیم؛ گناهی هم هست که من می‌گویم: «بابا بیشتر از این می‌خواهم، این چیزی که دارم کافی نیست!» برای من کسی به من می‌گوید: «آقا تو که خوش به حالت! دعا می‌خوانی، حال خوبی داری، دل نوشته می‌نویسی، نماز شب می‌خوانی، مثلاً پریشب خواندی، دیشب خواندی، یا بعضی شبها می‌خوانی، زیارت خیلی خوبی کردی» کسی از زیارت برگشته، به او می‌گویند: «که خب دیگه تو کارت تموم شد، زیارت کردی!»

می‌گویی: «خب زیارت کردم! زیارت به تناسب این زندگی من یک جز کوچک است! باز هم می‌خواهم که رشد داشته باشم، اگر زیارت کردم؛ به یک نتیجه خوبی رسیده باشم، می‌خواهم این نتیجه را ادامه بدهم، می‌خواهم ثمره آن را بچشم، می‌خواهم زندگی‌م متحول بشود.»

این یعنی چه؟ این به چه چیزی برمی گردد؟

به اینکه انسان در هر مرتبه ای، در هر درجه ای که هست، هر مقدار موفقیتی هم که داشته باشد، به تناسب آن چیزی که می تواند و استعدادش، درخواستش، نیازش، عطشش، خیلی کم است. عطش انسان، یک عطش بی نهایت است. فقط در امور معنوی نیست! هر کسی در هر مسیری باشد، آدمی که در مادیات بیفتد، مثلاً در تجارت به او بگویند: «که دیگر تو این پول را که به دست آوردی، این مقدار پول در بانک ذخیره کردی؛ دیگر تجارت کافی است!» می گوید: «نه! من باز هم می خواهم!» هیچ وقت برایش حد یقنی ندارد. یک موقع ممکن است که بازنشسته بشود، دیگر خسته بشود، یا به دلایل روحی و روانی ادامه ندهد. ادامه ندادنش به معنای این نیست که یک پولی اگر امکان داشتنش را داشته باشد، آن پول را نخواهد. یا آدمی که دنبال مقام هست، همین طور.

آدمی که دنبال کشورگشایی است، می گویند؛ اسکندر بعد از اینکه فتوحات زیادی داشت، ابتدا ایران و بعد بخش های مهمی از هندوستان را تصرف کرد، به او گفتند که دیگر جایی نمانده که تصرف کنی! خیلی گریه کرد و گفت: «حالا پس من دیگر چه کاری انجام بدهم؟!» البته داستان خیلی واقعیت ندارد. با واقعیت های تاریخی تطبیق ندارد. ولی در هر حال از حیث حالت انسانی درست است. انسان هیچ وقت تمام نمی شود. آدمی که مثلاً دنبال کشفیات علمی است، آدمی که می خواهد در آزمایشگاه، رازهای این جهان را کشف کند. هیچ وقت این را نمی گوید که دیگر بس است! دیگر نباید بروم!

این حالت، اصل آن حالتی است که زمینه ساز استغفار است، استغفار حقیقی این است. کسی که گناه خاصی کرده است، به معنای فقهی اش، این یک استغفار کامل تری دارد. گناه روشن تری دارد، گناه شدیدتری دارد. حالا اصلش این است که من می گویم؛ این چیزی که هستم، خب باشه هستم! هر جا هست من خیلی خوبم! علامه طباطبایی هم که علامه طباطبایی شده است نمی گوید بقیه را نمی خواهم! اتفاقاً بیشتر از من نوعی می خواهد! خیلی عطش بیشتری از من دارد و شدیدتر به دنبال این عطش است. یکی دیگر از کسانی که این عطش را شدیدتر دنبال می کند، سلمان پارسی است! آیا اون نمی خواهد؟ نه! او اتفاقاً از علامه هم بیشتر می خواهد. معصومین هم، همین طوری که در دعاهایشان می بینید، این درخواست بیشتر است و علامت رسیدن انسان به یک مرتبه، این نیست که مرتبه بالاتری را نمی خواهد، اتفاقاً علامتش این است که بیشتر می خواهد.

مثلاً یک فیزیکدان برجسته، این سوال برای رازهای این جهان شدیدتر از بقیه است، بیشتر از بقیه جهلش را درک می کند و بیشتر دنبال این است. حالا اگر من وقتی مثلاً می شنوم که انیشتین می گوید، که مجهولات من به اندازه ی قطر کائنات است، باید مایوس بشوم یا نه؟ تازه بفهمم که باید بیشتر حرکت بکنم، اگر مایوس می شوم. مال این است که نگاهم به این امر غلط است. طوری نگاه کردم که انگار اسرار جهان همه اش در یک

کتاب جمع می‌شود. وقتی شما یک فیزیکدان برجسته شدید، این کتاب را دیگر کامل خواندید. به قول شماها فول فول شدید! دیگر چیزی نمانده که کشف کنید. این نگاه غلط است که باعث یأس آدم می‌شود. بعد اگر از این فیزیکدان بشنوم که آن می‌گوید: «چهل من بیشتره» بگویم: «من که در واقع به آن مرتبه نرسیدم، در واقع چهل دارم او هم که به آن مرتبه رسیده، این همه مجهولات دارد. پس من دیگر چه بگویم؟! پس دیگر فیزیک را ولش کن!» نه برعکس، علامت رشد انسان این است که ضعف‌ها و نقص‌هایش را بیشتر درک می‌کند و عطشش برای اینکه این استعداد بی‌نهایتش را در هر رشته‌ای که هست را بیشتر دنبال می‌کند. استعداد معنویت، استعداد مادیت.

آدمی که به دنبال پول هست، آدم شقی که دنبال شقاوت هست و می‌خواهد که در این جهان فساد بکند. همینطور فسادها که زیاد می‌شود، تمایلش برای اعمال شقاوت زیادتر می‌شود. کسی هم که اهل سعادت است، دوباره همین، تمایلش بیشتر می‌شود.

هر کسی در هر مسیری که هست، این تمایل بیشتر می‌شود. اصل استغفار؛ یعنی چه؟ یعنی اینکه من این چیزی که هستم، کم هست، بیشترش را می‌خواهم. این چیزی که من هستم در این نقطه، من به اندازه کافی از این استعدادم استفاده نکرده‌ام. این اصل استغفار، این اصل توبه، یعنی برگردم و یک تغییری در خودم ایجاد بکنم و از این به بعد بتوانم کارآمدی و نتیجه بهتری داشته باشم.

آن وقت چه اتفاقی می‌افتد؟ این می‌شود استغفار و توبه! حالا یک موقع فرد مثلاً احساسش به گذشته اش اناراحتی شدید است. وقتی خیلی شدیدتر می‌شود، پشیمانی و این پشیمانی هم معنیش این نیست که حتماً باید گناهی کرده باشم، نه! من یه آدمی هستم که از گناه هم نکردم بر فرض؛ گناه به معنای رسمی اش، به معنای اینکه مثلاً شراب خورده باشم، یا به معنای اینکه مثلاً حق کسی را خورده باشم، به این معنای رایجش به این معنا هم گناه نکرده‌ام؛ اما پشیمانم! از چی چیزی پشیمانم؟ از اینکه تا حالا مجموعاً همه زحماتی که تهش این چیزی شده که الان هستم، حالا هر چی هستم، می‌توانستم هزاران برابر بهتر باشم.

پشیمانی من این هست که از زندگیم بتوانم استفاده بیشتری بکنم و این ممکن هست، پشیمانی هم خیلی شدید باشد. استغفار؛ یعنی بازگشت من به انسانیت چیست؟ همین هست که می‌گویم که می‌خواهم یک انسان کامل‌تر بشوم، بتوانم فضیلت‌های بیشتری کسب بکنم. بتوانم از زندگیم استفاده بیشتری داشته باشم و برگشت انسان به خودش یا خداوند؛ اینجا یکی است! همان مطلبی که بارها صحبت شده‌است، خود، در مقابل غیر و خود جامع است. برگشت به خود من به این است، که من این استعداد بی‌نهایت را کشف بکنم و طبیعتاً به خدا هم نزدیک تر می‌شوم، خود به خود! این دوتا یکی است، با هم تناقضی ندارد این دوتا نیست، که مثلاً بگوییم بازگشت به خداست یا بازگشت به انسانیت! اینها برهم منطبق هستند. اعتراف به گناه ممکن است، گناه فقهی باشد به معنای

اینکه من شراب خوردم، ممکن است گناه این باشد که بگویند، من از زندگی به خوبی استفاده نکرده‌ام من استعدادی که داشتم تو مسائل علمی یا معارف دینی به اندازه کافی به کار نبرده‌ام. یا ممکن هست، که در این زمینه باشد که من لجبازی کردم با خودم، یک جایی می‌دانستم که می‌توانستم به کار خوبی بکنم، که تغییراتی در من ایجاد بشود نکرده‌ام. این همه چی هست؟ اینها همه در واقع اعتراف انسان به معانی مختلف است. اینها همه مراتب یک واقعیت‌اند. زوایای مختلف یک واقعیت و جلوه‌های مختلفی که فرد در واقع می‌تواند به آن داشته باشد. اگر این را انسان در نظر بگیرد. این معنای حقیقی استغفار و توبه و بازگشت و تغییر در زندگی رداشته باشد؛ می‌بیند که اتفاقا چیزی هست که نه تنها باهش غریبه نیستیم، بلکه اصلا همه زندگیمان همین هست! همش دنبال همین هستیم دنبال این هستیم که زندگیمان را یک تغییری بدهیم که بتوانیم در زندگی تا وقتی زنده هستیم یک کاری بکنیم، کارستان! انسان می‌بیند که این کاملاً مأنوس است با او و می‌فهمد چرا اصلا نیاز نیست استغفار کنم! تمام مدت در حال استغفار هستم! من تمام مدت دنبال این هستم که یک تغییری در زندگیم ایجاد بشود، در این ماه رمضان این کارهایی که می‌کنم برای چه می‌خواستم؟! یک کار جدیدی بکنم برای خودم، یک برنامه‌ای بگذارم. استغفار چیزی نیست که غیر این باشد. دیگر نیاز نیست استغفار بکنم، چیزی است که در من وجود دارد!

حالا معصومین چرا این کار را می‌کردند؟! انسان دوباره متوجه می‌شود که هرچیزی که من جلوتر بروم، آن نگاه غلط من تبدیل می‌شود به یک نگاهی به خودم که استعداد و تواناییم را بیشتر در نظر می‌گیرم و بیشتر طالبم و چیزی که دارم کمتر اقماع می‌کند. همینطور می‌رود تا معصومین؛ دیگر آنها در اوج قله هستند. آنها کمترین چیزهایی که درشان ایجاد می‌شود اینها را برای خودشان یک عید می‌دانند. آن کلام پیامبر(ص) که می‌فرماید: «لیقان علی قلبی» ترجمه اش این می‌شود که قلب من را غبار می‌گیرد و روزی هفتاد بار استغفار می‌کنم. این غبار چگونه است؟ این غبار در مرتبه‌ی بالاتری که هست، حضرت، همان جلوه‌هایی که از توحید برش هست. این جلوه‌ها کم و زیاد شدنش را برای خودش یک غبار در نظر می‌گیرد. آن جلوه‌اش کمترین مقدارش از هزاران برابر ما بالاتر هست. از هزاران برابر مثلا اولیا الهی هم بالاتر هست. ولی باز هم می‌گوید که من چرا باید مثلا کم و زیاد بشود! یک چیزی شبیه این هست. حالا اینکه دقیقا آن غباری که بر قلب پیامبر می‌نشسته است. چگونه بوده است؟ برای ما قابل تصور نیست. اما یک چیزی شبیه این هست.

اینکه من بگویم استغفرالله یا نگویم! استغفرالله همین حقیقتی هست که در وجود من هست. استغفرالله یعنی چه؟ حقیقت این است، یعنی؛ بابا من نمی‌خواهم، می‌خواهم بهتر از این بشوم، تا حالا هر چی شده‌ام خوب یا بد گناه کردم یا نکرده‌ام. بهترین آدم هم بودم، خب بهترین آدم هم بودم! بهترینشان می‌خواهم بشوم. من اصلا علامه طباطبایی ام، علامه‌ی طباطبایی که می‌شوم، می‌گویم حالا من می‌خواهم از اونم بهتر بشوم!

یک بار من به مرحوم آقای بهالدینی همان ابتدای جوانی گفتم: «مثلا خوش به حالتان!» ایشان هم آدم خیلی رک و صریحی بودند، یهو به من گفت: «تا وقتی تو منو از دور منو می بینی این را میگویی! اگه مثل من بشوی می بینی که نه فایده ندارد، این هیچ برای من کافی نیست!» کلمات دیگه‌ای که از آقای بهالدینی و علمای بزرگان دیگر از اساتید آدم می‌شنید. که این را ما از اینور می دیدیم که اینها در چه قله‌ای هستند و خوش به حالشان اما خودشان می گفتند؛ که اینها به درد ما نمیخورد. ما چیزی بالاتری می خواستیم!

سکاکی از دانشمندان خیلی بزرگ اهل سنت است و آدم خیلی برجسته‌ای بود. کتابش هم کتاب ارزشمندی است. به پسرش گفته بود: «تو می‌خواهی چی بشوی؟!» پسرش گفته بود: «من می خواهم یک آدمی بشوم، یک عالمی بشوم مثل خودت!» سکاکی به پسرش گفته بود: «تو هیچی نمی شی!» پسرش گفت: «چرا تو شدی؟» سکاکی گفته بود: «من می خواستم امام جعفر صادق (ع) بشوم، این شدم!» سکاکی با آن مرتبه علمی را در این زمینه‌های معنوی نه، در زمینه‌های علمی به آن درجه می‌رسد. می‌گوید که این علم و توان و کتابی که من نوشتم و این شهرتی که دارم به تناسب امام جعفر صادق (ع) هیچ، صفر است. من می خواستم آن بشوم، این شدم! بنابراین انگار که کل این نتیجه زندگی اش را انگار هوا منصورا می داند. می‌گوید این به درد نخور است! من کاری نتوانستم بکنم!

بعضی از بزرگان دیگر، کلمات خیلی تندتری درمورد خودشان گفته‌اند. کسانی که آدم حسرت زندگیشان را می خورد. بعد از خودشان کلماتی می‌شنود، انگار که کل زندگی اش از بین رفته‌است و هیچ چیزی اتفاق نیفتاده‌است. این چجوری است؟! این حقیقت استغفار است. حقیقت نگاه انسان به خودش است! وقتی شما نگاه بکنید، همه این‌ها در واقع به یک معنای خاص خودش می‌رسد.